

ماجرای عشق و عاشقی میدون

حساسیت تخم‌مرغی



پوریا عالمی

● بابای سوفیا گفت تو یک بار تخم‌مرغ از بقالی زدیدی و زدی به دیوار شکستی، بدبخت دردت؟ خنده رو صورتم ماسید. فکر کردم تیربازی‌هام بابای سوفیا را شل می‌کند و سوفیا را به من می‌دهد. بابای سوفیا گفت: باشو کم‌شو بیرون، دزد مال‌مردم‌خور. رگ گردنش زده بود بیرون و نزدیک بود سگته کند. گفتمم بابا کار بدی نکردم که. یک تخم‌مرغ بلند کردم و پولش را ندادم. بابای سوفیا قندار را پرت کرد سمت من، من هم هد زدم و گفتم: خجالت نمی‌کشی؟ بودا نشکست، از شرم فرو ریخت، بعد تو داری راست‌راست راه می‌روی؟ من جای تو بودم خودم را سر به نیست می‌کردم. گفتم: فقط یک تخم‌مرغ بودها...

بابای سوفیا گفت: ای تقاله به آن منطق دزدی تورو زه‌گنت. تو اصلا چطور ی زنده‌ای؟ گفتم: فقط به تخم‌مرغ بودها...

بابای سوفیا گفت: تو از زان وال‌زان یاد بگیر بدبخت بی اصل ونسب مال‌مردم‌خور. یک لقمه نان برداشت، یک عمر زجر کشید. تو چی تخم‌مرغ‌خور؟ تخم‌مرغ مردم را می‌خوری بدبخت؟

گفتم: استاد، باقی اساتید پول بانک دولتی مملکت را خوردند سه‌هزارمیلیارد، اساتید رفته بغل سلین دیون همسایه‌اش شدند با پول مردم، اساتید دکل نفت خوردند، اساتید نفتکش جابه‌جا کردند، اساتید زمین خوردند، ملک خوردند، جنگل خوردند، اساتید ارز دولتی خوردند، اساتید تورم ایجاد کردند، اساتید خصوصی کردند، اساتید تورم ایجاد کردند، اساتید اختلاس کردند، اساتید پول مردم را خوردند، الان هم همه‌شان ماشالله سُرو مُر و گنده دارند زندگی زیبایشان را می‌کنند، بعد شما به‌خاطر یک تخم‌مرغ الم‌شکن‌که راه می‌اندازی؟ دختر نمی‌خواهی به من ندهی نده، چرا ضایع بازی درمی‌آوری؟

بابای سوفیا گفت: آنها که گفتمی همه‌اش پول است و پول، چرک کف دست است. بعد هم اگر این دل‌آوران پول ما و بیت‌المال را نمی‌خوردند، فکر می‌کنی می‌داندم ما بخوریم؟

اما تخم‌مرغ... تخم‌مرغ چرک کف دست نیست و تخم‌مرغ است. من رو هر چیزی غیر چرک، حساسم به‌خصوص تخم‌مرغ. کسی که امروز پول مردم را می‌خورد، فردا یک مصاحبه می‌کند و همه‌چی فراموش می‌شود، مردم هم یادشان می‌رود چون هیچ‌وقت پول نداشتند و نمی‌فهمند کی پولشان را دارد می‌خورد. اما تخم‌مرغ چی؟ کسی که امروز تخم‌مرغ را می‌خورد، فردا چی می‌خورد؟ مردم که پول ندارند، پس مغز مردم را خواهد خورد (فکر کردید چی را خواهد خورد؟ واقعا متأسفم. پول که نداریم، مغز داریم دیگر. چیز دیگری داریم؟ اگر داشتیم - مثل زور بازو - که اجازه نمی‌دادیم کسی پولمان را بخورد. متوجه شدید با‌دلب‌ها؟).

من متقاعد شدم و رفتم از قدرت این منطق در افاق گم شوم.

وصیت:سوفیا... این قدر که روی تخم‌مرغ حساس است، روی تو حساس نیست، ولی ناراحت نباش من روی تو حساسم و هیچ مرغی بهم مرام نیست. قربان تو، مرغ تخم‌طلای خودم، می‌دونم دوم

پیشخوان



● سومین شماره مجله «زنان و زندگی» با پرورنده‌ای درباره زیبایی طبیعی و بررسی موضوع عشق و پایداری روابط انسانی به همراه یک «بچه‌مجله» - به‌عنوان ضمیمه رایگان سبک زندگی - منتشر شد. گرایش جهانی به زیبایی طبیعی و شکل‌گیری کمپین‌هایی درهمین راستا و مبارزه با جراحی‌های زیبایی-ی، تیتیر روی جلد را به خود اختصاص داده است. علاوه بر این، در پرورنده دیگری مسئله عشق و پایداری روابط انسانی در دنیای مدرن بررسی شده است. مجله «زنان و زندگی» در شماره تازه‌اش همچنین مصاحبه منتشرنشده‌ای را با زنده‌یاد سیمین بهبهانی، شاعر معاصر، منتشر کرده است. مصاحبه بهبهانی، به مباحثی مانند زیبایی‌شناسی در هنر و ادبیات اختصاص دارد.گفت‌وگویی با «سیمین» یکی از مشهورترین زنان سارق تهران، مصاحبه‌ای با «مردا علی توانا»، همسر زهرا شجاعی، رئیس اسبق مرکز امور مشارکت زنان ریاست جمهوری و روایت زندگی‌اش با خانم شجاعی، پرورنده‌ای درباره «زندگی و وضعیت زنان در سوئیس»، مصاحبه‌ای با «فرشته کریمی»، قهرمان فوتسال آسیا و همچنین روایت واقعی زندگی او در آتش سوزخانه، از جمله مطالب این مجله است. «زنان و زندگی» در ۱۴۴ صفحه به همراه یک بچه‌مجله با قیمت شش هزار تومان به صاحب‌امتیاز و سردبیری شیده لالمی منتشر می‌شود. در ضمیمه رایگان این مجله می‌توانید موضوعات مرتبط با سبک زندگی، سلامت، غذا، زیبایی و... را دنبال کنید.

روزنامه شتر

www.sharghdaily.ir

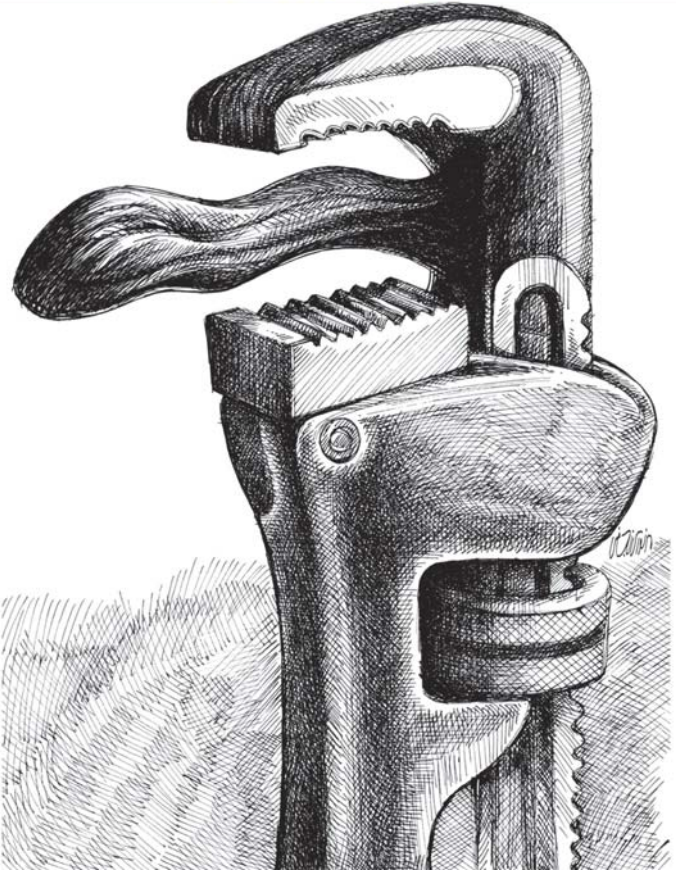
دوشنبه ۱۲ مهر ۱۳۹۵ ۱ مهر ۱۴۳۸ ۳۰ اکتبر ۲۰۱۶ سال چهاردهم شماره ۲۰ صفحه اذان ظهر تهران ۱۱:۵۳ اذان مغرب ۱۸:۰۳ اذان صبح فردا ۴:۳۸ طلوع آفتاب ۶:۰۲

روزنفرها

کارتون خواب

محسن نوری نجفی

صنایع کوچک داخلی نیازمند حمایت...



تجربه دیگران

از ونکوور تا خرمشهر

کامران ملک‌پور

مراسم یادبود سربازان در ونکوور من را به روزهای دور برد و خاطراتی که از روزهای دفاع مقدس داشتم، از روزی که خرمشهر آزاد شد. این یکی را خوب یادیم است. غروب بود که با مادرم از خیابان ولیعصر پایین می‌آمدیم. شاید، شما هم یادتان باشد یک کانیتیر انتقال خون سال‌ها در ضلع شمال غربی میدان پارک بود. کمی پایین‌تر، صدای ضرب می‌آمد و مردم حلقه زده بودند. صدای دست هم بلند شد. این صحنه جلوی چشم است که پسر جوانی تبک می‌زد و یکی دیگر گریه می‌کرد.

مادرم هم زیر گریه زد که خرمشهر آزاد شده.

گفتم حالا چرا اینها گریه می‌کنند؟ مادرم گفت اینجا به‌جای‌های همان خرمشهرند که به خاطر جنگ تهران آمدند و حالا خوشحال‌اند چون می‌توانند سر خانه زندگی‌شان بروند. نمی‌دانم آن دو تا جوان - که حالا باید مردهای میان‌سالی شده باشند - یا‌باشان به خرمشهر رسید یا اینکه تقدیر باعث شد آنها هم مثل هزاران نفر دیگر نه تنها به زادگاهشان برنگردند، بلکه هزاران کیلومتر هم از کشورشان دور شوند. چندی پیش، به یک مدرسه ابتدایی در ونکوور برای مراسم روز یادبود رفتم. این مراسم از بعد جنگ جهانی اول برای یادبود سربازان و افرادی که جانشان را در راه وطن فدا کردند، برگزار می‌شود. سالن آمفی‌تاتر مدرسه پر از محصل‌ها و پدران و مادرانشان بود تا این مراسم اثرگذار را ببینند. اولین دانش‌آموزی که حرف زد، جسیکا بود که گفت «اینجا جمع شده‌ایم تا به آثانی که جانشان را در راه وطن فدا کردند، ادای احترام کنیم. در همین جمع ما، از بین دانش‌آموزان و پرستل افرادی هستند که پدرها یا پدربزرگ‌هایشان را در این راه از دست داده‌اند. ما می‌خواهیم به تک‌تک آنان ادای احترام کنیم». مایک دانش‌آموز دیگری بود که از همسران این افراد یاد کرد و داستان اسارت پدربزرگش در روسیه را تعریف کرد که ۲۰ سال طول کشیده و به مادربزرگش که باز زندگی را به تنهایی به دوش کشیده بود، ادای احترام کرد.

در تمام طول مراسم هم عکس‌هایی از سربازان کانادایی پخشی می‌شد. سپس به احترام جان‌باختگان جنگ یک دقیقه سکوت برقرار شد. در ادامه هم اسم تمام خانواده‌های مدرسه که کسی را در میدان جنگ از دست داده بودند، خوانده شد. در سراسر مراسم، هیچ مدیر و معلمی از مدرسه حرفی نزد. بچه‌ها مراسم را برگزار کردند. خبری از حرف‌های پیچیده و دشوار هم نبود. سخنان کوتاه، موجز و مختصر اما مؤثر بود. من از دقیقه دوم مراسم به میدان ولیعصر و کوچه‌پس‌کوحه‌های خرمشهر و هویزه رفتم. آخر کار که بیرون آمدم، فقط اشک ریختم و به این فکر کردم که اگر

محمد درویش

از طریق یکی از دوستانم باخبر شدم شدم جمع اعتراض‌آمیزی روبه‌روی پارک ارمغان در بلوار آفریقا شکل گرفته و به محل رفتیم. از پیش خواننده بودم شهرداری دست‌به‌کار پروژه‌ای تازه شده و می‌خواهد با تغییر کاربری غیرقانونی، این پارک شهری را که قدمتی ۲۵ساله دارد، قربانی ساخت‌وسازی تازه کند. برنامه اعتراضی روبه‌روی پارک هم همین بود؛ گروهی از فعالان محیط‌زیست و اهالی محل روبه‌روی پارک جمع شده بودند تا به این تغییر کاربری غیرقانونی اعتراض کنند. درباره وضعیت بلوار آفریقا هم مکی تا حدودی اطلاع داریم؛ محسوری که نزدیک به ۲۰ ساعت از ۲۴ ساعت روز را با ترافیک شدید سپری می‌کند و قطعا اگر برجی تازه در کنار انبوه برج‌های سبزشده در آن ساخته شود، میزان این ترافیک به حد انکارناپذیری افزایش پیدا خواهد کرد، با این همه چنین رویه‌ای از سوی

داستان‌های نقطه‌دار

«آی آدم‌ها، وبذر امید ی که می‌کارد



بهاره رهنما

بعضی از فیلم‌ها را باید دید، حتی اگر ادیتیت کند، حتی اگر یک عالم بغض گم‌شده را برایت پیدا کند و بکراست بفرستد توی گلویت، حتی اگر پیاده راه بیفتی و کلی خیابان‌های آشنا و ناآشنا را راه بروی و بعد بنشیننی گوشه جدول خیابان و به یکی که حال‌های غریبت را می‌شناسد زنگ بزنی که فلانی می‌آیی من را از اینجا که نمی‌دانم کجاست جمع کنی؟ و بعد مثل آلزایمری‌های گم‌شده به عابری که رد می‌شود گوشی موبایلت را بدهی و بگویی می‌شود آدرس اینجا را به دوستم بدهید؟ و نگاه عاقل اندر سفیه عابر را تحمل کنی و دوباره بنشیننی گوشه جدول تا بیاید و جمعیت کند، بعد بیفتی توی ماشین رفیق پایه‌ات و بگویی هیچی نکو فقط منو ببر خونه و با بغضت کلنچار بروی، بی‌خداحافظی پیاده شوی کلید بیندازی و بروی توی خانه و بکراست سمت اتاق و دمر بیفتی و توی بالشت همه فربادها و گریه‌ها را خالی کنی! نمی‌شود که همه‌اش این خرده‌های شکسته را زیر فرش بزنی و بخندی و کار خنده‌دار ببینی و برای خودت ادای کبک را در بیاوری! نه گاهی باید بگذاریم خاکسترها زیرو رو شود و خرده‌شیشه‌ها به دستمان برود، گاهی که داریم شبیه پوست‌کلفت‌ها و گرگدن‌ها می‌شویم و فراموش می‌کنیم، درد هست غصه هست، رنج هست و فراموش می‌کنیم انسانیم! این روزها دو بار این خودآزاری شیرین را به‌جای آوردیم: اولی‌اش با دیدن فیلم «ایستاده در غبار» و شنیدن روایت عجیب یکی از قهرمانان جنگ! و یادآوری همه فراموش‌شده‌هایم از پسرهای همسایه که نامه‌هایشان را زیر فرش گذاشتند تا بعد سربازی به دخترکان محل بدهند و بعد کوچه به نامشان شد اگرچه هیچ‌وقت نامه‌هایشان خوانده نشد، تا هم‌سین‌سالانی که قرار بود با بازگشت پدرشان در مدرسه برای همه ما پیراشکی و ساندویچ بخردند و دانه‌دانه سیاه‌پوش و سرخ‌چشم با خرما و حلوا به مدرسه آمدند، «ایستاده در غبار» را ببینید و مهم‌تر اینکه نوجوانان‌ان را به دیدنش ببرید، بگذارید ببینند اگر من و شما قهرمانش نیستیم اما کشورش روزگاری زده قهرمان‌هایی داشت! و ببینید گذشت تفاوت است میان کودکی ما و کودکی پرانمیت آنها، میان جوانی‌کردن و نوجوانی‌کردن با سایه مونش و تانک یا بدون سایه جنگ. بگذارید «ایستاده در غبار» را ببینند، باید این فیلم را ببینید. و دومی فیلم «آی آدم‌ها» از رخسان بنی‌اعتماد که این واقعیت فرار را به یادمان می‌آورد: کودکان بیماری وجود دارند و که بخشی از فردای جامعه ایرانند و مادران و پدرانی که هرقدر در قلب و روح توان دارند اما در دست‌ها و جیب‌هایشان هیچ توانی برای علاج عزیزانشان ندارند! «آی آدم‌ها» با همه دردی که به قلبت می‌آورد، یادتی می‌اندازد می‌چقدر فرغ‌رها و غم‌های روزمره ما در کنار رنج این مادرها و پدرها کوچک و عبث است. به‌یاد می‌آورد امید چقدر زیباست و هنوز زیبایی‌هایی مثل زنجیره امید و آن پزشک نیمه‌ایرانی شفاگر و باحساس فیلم در این شهر وجود دارد. به یادمان می‌آورد که کمک‌های اندک ما می‌توانند امیدهای کوچک را به واقعیت‌های شیرین و بزرگ بدل کنند. «آی آدم‌ها»

را ببینید و دیگران را به دیدنش دعوت کنید، نه‌فقط چون هیچ فیلم نادیدنی از او سراغ نداریم! «آی آدم‌ها» را ببینید، لاقال به یک دلیل و آن اینکه عواید بلیت‌های خریداری‌شده از سوی شما برای این فیلم از مرگ امید در دل‌های کوچک این فرشته‌های زمینی جلوگیری می‌کند و بذر مهر می‌کارد. با خرید بر بلیت این فیلم شما به زنجیره امید اضافه می‌کنید، بله گاهی باید فیلم‌هایی دید حتی اگر ادیتیت می‌کند، اما ...

سلام به فردا

محیط زیست، قربانی اصلی فساد در تهران است

متأسفانه با اینکه حرف‌های زیبایی که برای بهبود وضعیت سلامت شهروندان تهرانی زده می‌شود، عملا برای نجات آنها از این هوای آلوده، ترافیک سرسام‌آور و شهری که برج‌ها آن را بلعیده‌اند، فکری نمی‌شود. این انتظار بی‌جایی نیست که من هم، هم‌صدا با تهرانی‌ها بخوام شهرداری تهران هرچه زودتر، تراکم‌فروشی، ساخت انواع برج‌ها و تونل‌ها و اتوبان‌ها را متوقف کند و به جای آن در گسترش حمل‌ونقل عمومی پاک، ایجاد مسیرهای ایمن برای پیاده‌روی و دوچرخه‌سواری و... بکودک. براساس تبصره ۳ ماده ۶۶ آیین‌نامه دادرسی، سمن‌های محیط‌زیستی می‌توانند علیه اشخاص حقیقی و حقوقی که مخربان محیط‌زیست هستند اعلام جرم کنند و شاید حلقه اصلی چنین تجمع‌هایی را باید در این حمایت قانونی از محیط‌زیست دانست، اما نباید این نکته را هم نادیده گرفت که گردوخاک شهرداری در چنین پروژه‌هایی چندان بی‌ارتباط با نبود رسانه‌هایی چون معماری‌نیوز نیست. به‌طور کلی جای خالی رسانه‌ها که رکن چهارم دموکراسی هستند، به حدی جدی شده که قربانی اصلی تخلف‌ها در سطح شهر، بیش از هر چیز دیگری، محیط‌زیست و سلامت مردم است.

کودکی

باز گشت به فرهنگ کودکی

ترافیکی را نیاموختیم و به آنها نگفتمی رانندگی، تنها مهارت نیست، بلکه بیش از آن یک تعهد و مسئولیت اخلاقی است. جامعه ما اکنون پر از خشونت‌های فیزیکی و کلامی نسبت به انسان‌ها و خشونت‌های رنج‌آور نسبت به جانوران است، زیرا ما در کودکی به فرزندان خود فرهنگ شهروندی را نیاموختیم، در جامعه ما پرسش و پرسشگری یا عقل انتقادی رگه‌های ضعیفی دارد، چون در نظام آموزشی‌مان جایی برای آموزش پرسشگری به کودکان وجود ندارد. جامعه ما از نبود تحیل خلاق در صنعت و هنر رنج می‌برد، زیرا در برنامه فرهنگی برای بیشتر کودکان، پرورش چنین پدیده‌ای از راه ترویج کتاب‌خوانی، بازدید و آموزش در موزه‌ها و فضاهای هنری دیده نشده است. در جامعه ما بزرگ‌سالان بر کودکان حکم می‌رانند و این حکمرانی آنها بر مبنای فرهنگ شبان- رمکی است. در چنین وضعیتی طبیعی است که کودکان امروز، اعتمادبه‌نفس و کرامت لازم را در خویشتن نمی‌یابند. ما ادعا داریم که اخلاق را به کودکان آموزش می‌دهیم، اما این آموزش تنها در اندازه پند و اندرز است و در همه شئون زندگی چیزی به نام آشناسازی کودکان با رفتارهای اخلاقی از راه همانندسازی نداریم، بنابراین طبیعی است که در جامعه ما چنین نراستی‌ای موج می‌زند و بهره‌وری در کار در مرزهای نگران‌کننده است. در جامعه ما گروهی سازنده و مولد هستند، اما گروه‌های بزرگ‌تری در کنار آنها هستند که نقش چوب لای چرخ گذار را برعهده دارند. این گروه که چوب لای چرخ سازندگان می‌گذارند، چرا در دوره کودکی نیاموختند که فرهنگ سازندگی بالاترین ارزش‌ها را در هر جامعه‌ای دارد؟

از این موارد و بسیاری دیگر وجود دارد که نشان می‌دهد جامعه ما توسعه نخواهد یافت؛ زیرا فرهنگ کودکی در آن هیچ ارزش و اعتباری ندارد. ما کودکان خود را کودکی نکرده به جهان بزرگ‌سالی پرتاب می‌کنیم و آن‌گاه از آنها می‌خواهیم زمین و دریا را ویران و آلوده نکنند و انسان‌هایی بااخلاق و سازنده باشند. سخنانی بازید که ممکن است در سر سگ فرو رود؛ اما در سر آن بزرگ‌سالی که در کودکی این چیزها را نیاموخته است، فرو نخواهد رفت. ما باید به فرهنگ کودکی بازگردیم و در آن فرهنگ، بستری مناسب برای کودکان خود فراهم کنیم. بستری که فرجام آن به توسعه همه‌جانبه و فراگیر برسد. این تنها راه رسیدن به سعادت و نیکویی در جامعه‌ماست؛ وگرنه دیگر راه‌ها به همان جا می‌رسد که امروز رسیده‌ایم.

یک اتفاق

اشک و عروسی

می‌شود. تنها چند لحظه مانده به آغاز مراسم، همراهانش به سراغ همسایه‌ها می‌روند تا کمک‌ی پیدا کنند. این‌گونه است که در همسایگی خانواده، ابراهیم رقیق که خیاط است را پیدا می‌کنند و او شروع به تعمیر زپ لباس عروس می‌کند. عکاس که به قول خودش بیش از ۵۰ عروسی را عکاسی کرده، این را یک اتفاق به‌یادماندنی در خاطراتش می‌داند چون حس خوبی و شادی مرد مهاجر سوری که از دل درد و رنج آمده و این‌چنین بی‌ریا کمک می‌کند برایش جالب است و مرد سوری به سسی‌ان‌ان می‌گوید: «کانادا و مردمش در قلب من جا دارند». در این فضا اما نمی‌توان از غم و درد

سوربان ساکن حلب دور ماند و فراموششان کرد. کاربران شبکه‌های اجتماعی تصویرهایی از بمباران حلب منتشر کردند و دراین‌میان چهره گریان نجات‌دهنده نوزاد ۳۰ روزه در صدر توجه‌ها قرار داشت.



سوری در این زمینه صحبت کرده است. ماجرا خیلی ساده بوده است؛ عروس که مشغول پوشیدن لباس بوده، با استرس سعی می‌کند از دندان‌هایش برای بالابردن زیپ استفاده کند و در نتیجه زپ خراب